

## سلاخ خانه اي به نام: «کارنامه»!

### نگاهي به: باغ ملي ، و کورش اسدي

#### \*\*\*\*\* مجيد قنبري \*\*\*\*\*

« باورت مي شه ؟ گلشيري براي هميشه رفت. حالا آزاد شدیم.» نمي دانم اين جملات را واقعا از يك نفر از دار و دسته ي شاگردان زنده ياد گلشيري شنیده ام يا اين که تنها زاده ي ذهن خيال پرداز من است. هرچه هست پس از شرکت در مراسم خاکسپاري گلشيري و دیدن دارودسته ي بچه هاي «کارنامه» در من شکل گرفته است. هنوز هم نتوانسته ام شادي پنهان در حرکات شان و برق چشمان شان را فراموش کنم. پنداري از زیر سایه ي سنگين پدرخوانده اي سختگیرها شده بودند.

واندك زمانی بعد از جدا شدن شان، يا شايد رانده شدن شان از «کارنامه» و تغییر در کادر گرداننده ي آن که پي آمد اين رها شدگی بود. از آقایان آبکنار و کوروش اسدي و فرهاد فيروزي و . . صحبت مي کنم که اين اواخر «کارنامه» را در نبود گلشيري به دليل گرفتاري و بيماري اش، در قبضه خود گرفته بودند و آن رابه سلاخ خانه اي براي نويسندگان و شاعران به اصطلاح جوان و تازه کار تبديل کرده بودند. نويسندگاني نوپا که از قضا بسياري شان از نسل خود اين آقایان بودند. حتما کسانی هستند که هنوز جلساتي را به خاطر داشته باشند که در ظاهر براي نقد و بررسي داستان هايي تشكيل مي شد که براي «کارنامه» فرستاده شده بودند. و ترکتازي اين آقایان که تا اطمینان نمي یافتند که حريف دست و پيا بسته را که احيانا خرده استعدادي دراو یافته بودند با سلاح تحقير و تمسخر به کلي نابود نکرده اند، از پا نمي نشستند. اما عاقبت اين نخبه گان عرصه ادبيات داستاني به کجا انجاميد، آقاي آبکنار از تلویزيون جمهوري

اسلامي و برنامه ي کودک آن و نوشتن «آتقي و خاله روي»

سردرآورد و تن گلشيري بيچاره را در گور لرزاند و آقاي اسدي هم که دست پرورده ي کلاس هاي داستان نويسي ماهنامه ي «مفيد» در اوایل دهه ي شصت است، در نبود استاد کارش به «باغ ملي» کشيده است. مجموعه اي سست و خنثي از داستان هايي ( شايد بتوان داستان «سان شاین» را از اين امر مستثني ساخت که بود و نبودشان یکسان است. داستان هايي در فضاهايي مجعول و تقلبي. اسدي فقط به تکنیک مي اندیشد. ) احتمالا همان چيزي که در آن کلاس هاي کذايي آموخته است ) و اينکه اساسا اين تکنیک ابزاري براي بيان چه چيز بايد باشد، بر ايش مطرح نيست. هنگامي که نويسنده در هر حالت و شرايطي، حتي زماني که هيچ چيز براي بيان ندارد، خود را موظف به نوشتن بدانند و اين امر را

تنها و وظیفه ی خود در جامعه بشمار آورد، حاصل مجموعه داستان هایی می شود مشابه:

«باغ ملی».

سرهم کردن يك مشت عبارت بي معني و بي سر و ته. نه نشانه ي روشنفكري است و نه تكنيك. تكنيك در خدمت هيچ!!

به نظراين حقيرنويسنده بايد به اتفاقات و فضاهايي كه خود تجربه کرده است (چه تجربه عيني و چه تجربه ذهني) بپردازد، نه آن كه از روي تجربه هاي ديگران رونوشت بردارد. اين كار حاصلِي جز تصنع و پريشاني وي حس و حالي داستان ها ندارد. اسدي در فضاها و محيط هاي داستان هاي روشنفكري نويسندگان دهه هاي سي و چهل دم مي زند نه در فضاي واقعي دوران متعلق به خودش. به همين دليل است كه كارش ساختگي و مصنوعي درمي آيد و تكنيك اش تبديل به ادا و اطوار مي گردد. تكرر بي منطق واژه هاي، كلاغ، و باغ، بوريا، وكاج واستخر و... در داستان هاي مختلف اين مجموعه، به خودي خود معنايي نمي سازد و باعث ارتباط داستان ها نمي گردد. و جز، متوهم كردن خواننده نسبت به مفهوم و هدي كه در واقع وجود ندارد، به كاري ديگر نمي آيد. پس از به پايان رساندن كتاب ويستن آن، هيچ حس و انديشه و اثري از آن در ذهن خواننده باقي نمي ماند جز انديشه ي وقت و پول به هدر رفته.

---

گذرگاه، هر مطلبی در پاسخ به این نقد را بهمین نحو منتشر خواهد کرد.